

ورنه خاکستری زمین بودم بجان کوی تو
 با وجود بعد خدمت بود قریب معنوی
 قوت معنی بهم اردد و موزن طبع را
 بهر این مطلب چه موزن ریخت رنگت
 در نظر با آواز نور و غسل شرمین شوند
 سرو باغ دولت و لانا ز طوف کز اردت
 بزم از روش دلان باش کل کجور
 پنجه خود را بدامان ریخت چون زخم
 راه تو ریخت از من قطع کردن کجالت
 خود را دردی ز برق لطف خود در کرم
 جعدی پر بودم این دیر چرا با پای
 عند لیبی بوده ام اما ز نام غنی بود
 نه چندی زدم از بس دلم نماند بود
 هر چه کردم در کداری صبح صافی من
 بچو دشت طلب دیوانه ام بویب
 رو با من باد اسلام موشی می نهم
 سینه از باغ سخن میچیدم در حل میکنم
 بی رعایت مصرع بیخیزد اگر بکن من
 آنروز دارم که از بهر دحامم عمر تو

راکب بکلون اقبال اسر طول کلام
 اعتماد میکند گستاخ بر جوی بیست
 پیش ازین بودم از تو خیمای طبع
 بخت اباد و طری را دانستم زین بود
 جای دودار و نور کشی رزم بویب
 از پستان نغمه های مطربان بزم
 نشاء در خنده لب لب رنگ روح ام
 تا کم شوری جنوبی ریخت در صبا
 چشم باران را کشیدم سر غفلت شبی
 از سواد کتوب ریخت سیاه خویش تن
 شایه بازی بودم از مینا بی دل ابرو
 تمام میشد سایه بالم بهر جا میرسد
 بود کام هم خوف و گاه امید داشت
 دام رکبهای زمین را کرد ناکه زیر کت
 دانه از پنجه برانیم ریخت اخضر کرد
 خاک در کاهت بیایم که رنگ آن
 طایر اینجا بودم ساحتی مرغ ختم
 اینکه بودم روز جندی دور در دشت
 بسکه بودم بقوله سهو کتاب بخت

Copying University